



## گزیده‌ای از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار فرهنگیان و معلمان استان کرمان - 12 اردیبهشت/ 1384

بسم الله الرحمن الرحيم

اولاً به برادران و خواهران عزیز معلم سلام و خوش آمد عرض می‌کنیم. جلسه‌ی امروز ما به یک معنا جلسه‌ی کاری است؛ به یک معنا جلسه‌ی نمادین است. جلسه‌ی نمادین، از این جهت که اصل نشستن ما با معلمان در هر سال، نماد تکریمی است که نظام اسلامی برای قشر معلم در جامعه قائل است. جلسه‌ی کاری، از این جهت که امروز این جلسه مربوط به شماس است و شما باید صحبت کنید؛ و این اولین جلسه از این نوع است که ما تشکیل می‌دهیم. ما با اساتید و دانشجویان جلساتی داشته‌ایم که به جای این که بنده صحبت کنم، افرادی از حضار جلسه صحبت می‌کردند؛ که تأثیر بسیار خوبی هم دارد؛ چون از زبان افراد صاحب نظر یک قشر، مسائل مورد اهتمام آنها بیان می‌شود. این گونه جلسات از تلویزیون هم پخش می‌شود؛ هم مسؤولان می‌شنوند، هم مردم می‌شنوند؛ برای بنده هم بسیار مفید است. ما تاکنون چنین جلسه‌ی با معلمان نداشته‌ایم. شاید یکی دو هفته پیش بود که معلمی - نمی‌دانم با نامه یا با پیغام - اعتراض کرده بود که چرا فلانی برای معلمان چنین جلسه‌ی را تشکیل نمی‌دهد. دیدیم حرف درستی است؛ و تصادفاً به این جلسه افتاد. ما از قبل برنامه ریزی نکرده بودیم که این جلسه در کرمان برگزار شود؛ بعد که این سفر پیش آمد، دیدار هر ساله‌ی خودم با معلمان را - که مصادف با هفته‌ی معلم است - در این جا قرار دادیم و این جلسه تشکیل شد؛ بنابراین جلسه متعلق به شماس است.

من ابتدا چند جمله‌ی عرض می‌کنم، بعد دوستان جلسه را اداره می‌کنند و شما مطالبی را بیان خواهید فرمود. این که جلسه‌ی دیدار ما با معلمان در کرمان برگزار شد، به نظر من تصادف عجیبی است؛ زیرا من از لحاظ تعلیم و تربیت با کرمان ارتباط ویژه‌ی دارم. البته ارتباط من با کرمانی‌ها در عرصه‌های مختلف خیلی زیاد بوده؛ خیلی از دوستان نزدیک ما در دوران مبارزه و دوران طلبگی، رفقای کرمانی بوده‌اند - مثل آقای هاشمی رفسنجانی، آقای حجتی کرمانی، آقای باهنر و بعضی دیگر - دوستان کرمانی از غیرطلاب هم داشتم که بین من و آنها خیلی محبت برقرار بود - مثل مرحوم اسلامیت و بعضی دیگر - لیکن در زمینه‌ی تعلیم و تربیت، ارتباط من با کرمان از همه‌ی اینها قدیمی‌تر است. دبستانی که من در مشهد می‌رفتم، معلم آن، مرحوم میرزا حسین تدین کرمانی بود. تنها مدرسه‌ی دینی مشهد هم مدرسه‌ی ایشان بود، به نام «دارالتعلیم دیانتی». بنده شش سال در این مدرسه زیر دست آقای تدین درس خواندم. مرحوم تدین واقعاً یک مرد حسابی بود. نه تنها آن زمان که من بچه بودم، این حس را داشتم، بلکه زمان ریاست جمهوری هم که ایشان در مشهد به دیدن من آمده بود، از نو نگاهی به ایشان کردم؛ دیدم مرد سنگین، جالفتاده، محترم و باشخصیتی است. ایشان، هم معلم بود، هم ناظم. با آن وقار و هیمنه‌ی که داشت، در حیاط مدرسه راه می‌افتاد و چوبی به دستش می‌گرفت و البته گاهی هم بچه‌ها را فلک می‌کرد؛ بنده را هم یک بار فلک کرد. ایشان مرد محبوبی بود. در همان دوره‌ی بچگی هم بنده و شاید همه‌ی بچه‌ها به ایشان علاقه مند بودیم. وقتی درسم در آن مدرسه تمام شد، یکی از برادرانم در آن جا مشغول تحصیل شد؛ ولی باز من با ایشان سلام و علیک داشتم. سر ماه وقتی می‌رفتم شهریه‌ی برادرم را بدهم، ایشان را می‌دیدم؛ باز هم با همان منش و چهره‌ی محترم و آقاوار و واقعاً مدیریتی؛ آن هم نه مدیریت یک دبستان. ایشان در مدرسه هیبت داشت. ما در مدرسه محلی داشتیم به نام قصاص گاه، که بچه‌ها در آن جا مجازات می‌شدند؛ بنده هم در همان جا یک بار قصاص شدم! آن جا، هم محل مجازات بچه‌ها بود، هم نوعی زباله دانی؛ یعنی بچه‌ها خربزه یا هندوانه می‌خوردند و پوست هایش را باید در آن جا می‌ریختند. ایشان وقتی در مدرسه راه می‌رفت، با همان لهجه‌ی کرمانی به بچه‌ها خطاب می‌کرد: هر کس میوه می‌خورد، پوسته‌هایش را بریزد قصاص گاه. از آن سال‌ها، این صدا هنوز در گوش من هست. غرض، این ارتباط نزدیک عاطفی را من با مسأله‌ی تعلیم و تربیت در کرمان و با عنصر کرمانی از این سابقه‌ی



طولانی دارم. این هم تصادف عجیبی است که این جلسه ی تعلیم و تربیتی معلمی، با این سابقه، در کرمان اتفاق بیفتد.

البته بعد از آن هم من با بعضی از معلمان کرمانی ارتباط داشتم. سال های آخر دهه 40 و شاید اوایل دهه 50 وقتی برای سخنرانی های مذهبی به کرمان می آمدم، چند نفر از جوان های فعال، مبارز و مذهبی دور و بر ما بودند؛ یکی از آنها آقای محمدرضا مشارزاده بود، که ایشان هم معلم بود. بنابراین با معلم ها ارتباط خوبی داشتیم. البته شما جمع حاضر، نمونه یی از معلمان استان هستید؛ جامعه ی معلمی استان کرمان خیلی وسیع تر است. چون نسل جوان و نوجوان ما در جامعه گسترده است، نقش شماها در پیشبرد مسائل عمومی و ملی در سطح استان، بسیار مهم است.

به هر حال برای جامعه ی معلمان - چه زنان، چه مردان - از اعماق قلب احترام قائلم و نقش شما را حقیقتاً مهم می دانم. آرزوی من این است که این احساس و درک عمیق تا اعماق جامعه ی ما و بخصوص در دستگاه های تصمیم گیرنده وجود داشته باشد و نقش تعلیم و تربیت و معلم را بدانند. پس از طرح نظرات و دیدگاه های گروهی از فرهنگیان و معلمان حاضر در جلسه، بار دیگر رهبر معظم انقلاب اسلامی بیاناتی ایراد فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

از نظر من جلسه ی بسیار خوبی بود. بعضی از دوستان گفتند این حرفها را ما می دانیم و آمده ایم حرفهای شما را بشنویم. من عرض می کنم نه؛ این که معلمان این حرفها را بدانند، کافی نیست. اینها حرفهای معلمان است که دوستان دارند می گویند. این حرفها منعکس خواهد شد؛ هم برای مسؤولان و هم برای مردم. برای من هم شنیدن این حرفها مهم است؛ امیدواریم مفید باشد و بتوانیم اینها را منشأ اثر قرار دهیم. ده نفر از دوستان معلم صحبت کردند. این را هم در حاشیه عرض کنیم که خیلی از برادران و خواهران حاضر در جلسه حرفهایی دارند که دوست دارند آنها را بزنند. البته ممکن است این حرفها مهم باشد، ممکن است مهم نباشد؛ اما خودشان فکر می کنند این حرفها را باید بزنند؛ ولی مجالی پیدا نمی کنند. در عین حال اگر قرار باشد همه ی دوستان صحبت کنند، جلسه ی یک ساعته و دو ساعته کافی نیست؛ یک جلسه ی سی و پنج شش ساعته یی باید تشکیل دهیم و بشنویم و یادداشت کنیم؛ که آن هم میسر نیست. بنابراین حرفها را - اگر واقعاً حرفهای لازمی است - بنویسید؛ من می گویم بررسی کنند.

و اما آنچه معلمان عزیز فرمودند. تحقق برخی از اینها تدریجی است. منزلت معلمان - که بعضی از برادران فرمودند و بسیار هم مهم است - با بخشنامه و دستور به دست نمی آید؛ اینها حکمی نیست. منزلت معلمان با یک روند تدریجی به وجود می آید؛ به شرط این که به آن اعتقاد وجود داشته باشد. همین کاری که ما داریم می کنیم، یکی از کارهایی است که به این امید انجام می گیرد که منزلت معلم و تعلیم و تربیت در جامعه بالا برود. بنابراین اینها دستوری و بخشنامه یی نیست؛ اینها را باید تأمین کرد. یک مقدار به خود معلم مربوط است، یک مقدار به مدیران تعلیم و تربیت در آموزش و پرورش مربوط است، یک مقدار هم البته به مسؤولان تصمیم گیر کشور ارتباط پیدا می کند.

پیشنهادهایی که درباره ی بازنشستگان و معلمان و حقوق و امثال این چیزها بیان کردید، باید کارشناسی شود و به دولت محول گردد. ... حق معلم باید طبق قاعده و قانون و مقررات داده شود؛ منتها کاری که ما می کنیم، تسهیل و زمینه سازی است؛ به پیشرفت کار کمک می کنیم. ما اجراکننده نیستیم؛ به آموزش و پرورش می گوئیم، به سازمان مدیریت و برنامه ریزی سفارش می کنیم، به خود رئیس جمهور محترم سفارش می کنیم، به مسؤولان ذی ربط سفارش می کنیم، به مسؤولان استانی سفارش می کنیم؛ والا دستگاه رهبری کار اجرایی به این معنا مطلقاً



انجام نمی دهد؛ دولت باید انجام دهد؛ وظیفه ی دولت است؛ درستش هم همین است که اینها را دولت انجام دهد.

البته پیشنهادهایی که شد، عمدتاً پیشنهادهای مهم و خوبی است؛ حاکی از خبرویت در کار آموزش و پرورش است. من این پیشنهادهای را به مجموعه ی خودمان می دهم تا بررسی کنند و ان شاءالله آنچه عملی و ممکن باشد، به توفیق الهی انجام خواهد گرفت.

اما آنچه من می خواهم عرض کنم. اعتقاد بنده به مسأله ی تعلیم و تربیت و مسأله ی معلم، یک اعتقاد عمیق و بنیانی و اصولی است؛ به تعبیر فرنگی مآبها، یک اعتقاد ایدئولوژیک است. این طور نیست که مثلاً فکر کنیم سیاست جاری اقتضاء می کند ما معلم را تقویت یا تضعیف، کمک و یا ترویج کنیم؛ نه، مسأله این است که هیچ تحولی - چه مثبت، چه منفی - در جامعه صورت نمی گیرد، مگر این که معلم و دستگاه تعلیم و تربیت در آن نقش اساسی دارد. اگر جامعه ی آموزش و پرورش، یک جامعه ی فعال، پُرنشاط، متعهد، دارای احساس مسؤولیت، مبتکر، عالم و پُرانگیزه باشد، در سطح کشور تأثیر بنیانی خواهد گذاشت. البته احزاب و جناح ها و جمعیت های سیاسی همیشه برای اهداف کوتاه مدت - برای فلان خواست، فلان انتخابات، فلان گزینش - به آموزش و پرورش توجه ویژه یی دارند؛ اینها چیزهای بسیار کم اهمیتی است؛ اینها کوچک کردن نقش آموزش و پرورش و معلم و مدرسه است. تشکیل هویت نسل جدید به دست معلم است؛ یعنی حتی نقشی پُررنگ تر از نقش خانواده و پدر و مادر. خود شما هم فرزندان مدرسه یی دارید و می بینید که گاهی اوقات فرمایش آقا معلم یا خانم معلم برای بچه وحی مُنزل است؛ به خانه می آید، کاری را انجام می دهد یا کاری را انجام نمی دهد، یا ساعتی می خوابد یا ساعتی ورزش می کند، یا کار دیگری می کند؛ چون اینها را معلم گفته. پدر و مادر که بارها این حرفها را می گویند، تأثیر ندارد؛ اما حرف معلم تأثیر دارد. در اکثر موارد حرف معلم بر حرف پدر و مادر در ذهن کودک و نوجوان ترجیح پیدا می کند. این است نقش معلم. اگر ما می خواهیم این هویت، خوب شکل بگیرد؛ اگر می خواهیم نسلی به وجود بیاید که اعتماد به نفس و انضباط اجتماعی داشته باشد؛ یک نسل مسؤولیت پذیر و باعرضه و باکفایت برای کارهای بزرگ، یک نسل دارای ابتکار، یک نسل مهربان و بدون احساس انتقام گیری در درون خانواده ی بزرگ جامعه، یک نسل فداکار، یک نسل پُرکار، یک نسل کم اسراف و دور از اسراف؛ اگر می خواهیم فرهنگ عمومی جامعه به این سمت حرکت کند، راه و کلیدش آموزش و پرورش است. برای تربیت چنین نسلی، آموزش و پرورش باید مهیا و مناسب باشد. البته دوستانی که صحبت کردند، نگاه به نیروی انسانی آموزش و پرورش، نگاه به سازماندهی و تشکیلات آموزش و پرورش و نوع مدیریت ها را بدرستی تبیین کردند؛ اینها بسیار مهم است؛ تأمین معیشتی و کم کردن دغدغه ی زندگی از معلمان هم یکی از شرایط حتمی و لازم است؛ در این هیچ تردیدی نیست؛ همین پیشنهادهایی که شده و همین کارهایی که دارد انجام می گیرد، اینها هم ان شاءالله باید دنبال شود؛ منتها من به شما معلمان عزیز - خواهران و برادران - می گویم مشکلات مادی نمی تواند و نباید یک معلم دیندار و متعهد را از پایبندی به وظایف معلمی باز بدارد. این حرف، توجیهی برای کم گذاشتن در کفه ی زندگی معلمان نیست؛ بالاخره هر مقدار که در توان دولت و مسؤولان هست، باید انجام گیرد؛ اما از طرف شما - که معلم هستید - می خواهم عرض کنم که این مشکلات نباید بتواند در عزم و تصمیم و احساس و انگیزه ی شما نسبت به این شغل پُرخطورت و مهم اثر بگذارد. آنها باید وظیفه شان را انجام دهند و ان شاءالله هم انجام می دهند؛ اما شما هم توجه کنید که آینده ی کشور دست شما جامعه ی بزرگ معلمان است. آنچه مهم است، این است که این جامعه به حقیقت معنای معلمی - که در واقع همان منزلت معلمی است - خودش پایبند بماند. منزلت معلمی فقط این نیست که یکی را تکریم و احترام کنند و دستش را ببوسند؛ منزلت معلمی یعنی تأثیرگذاری در روند تاریخی و مرزبندی فرهنگی یک ملت. اگر جامعه ی معلمان بتواند این کار را انجام دهد، منزلت معلمی - به معنای حقیقی کلمه - حفظ شده.



اعتقاد من این است که آموزش و پرورش برای حل مسائل اساسی این بخش عظیم - به تعبیر فرنگی ها - یک اتاق فکر احتیاج دارد. تصمیم ها در آموزش و پرورش نباید سلیقه بی گرفته شود. یک وقت بخشی از آموزش و پرورش مثلاً احساس می کند که باید به جوانان آموزش های جنسی داد - تقلید کورکورانه ی از غرب - ناگهان می بینیم از یک گوشه، نوشته و کتاب و جزوه در این زمینه منتشر می شود! روی این مسأله، کجا فکر شده؟ کجا تصمیم گیری شده؟ کجا سنجیده شده؟ چقدر ما باید دنباله رو غرب باشیم؟! چقدر باید تجربه های شکست خورده و ناکام غربی ها را چشم بسته دنبال و تقلید کنیم؟! مگر آنها از دامن زدن به احساسات جنسی سود بردند؟ در این مسأله، در مانده اند. پرده ی عفاف و حفاظ و معصومیتی از دین و تعلیمات دینی روی زن و مرد و جوان و پیر ما گسترده شده است؛ بیاییم با دست خودمان این پرده را بدریم! این با کدام فکر و منطق تطبیق می کند؟ البته این به شماها ارتباطی ندارد؛ به اصل آموزش و پرورش ارتباط دارد؛ لیکن تذکر آن را در محضر شما عزیزان مفید دانستم. یا ناگهان از گوشه یی یک نفر تشخیص داده که باید ما به کودکان دبستانی، از کلاس اول - یا حتی پیش دبستانی - زبان انگلیسی یاد بدهیم؛ چرا؟ وقتی بزرگ شدند، هر کس نیاز دارد، می رود زبان انگلیسی را یاد می گیرد. چقدر دولت انگلیس و دولت آمریکا باید پول خرج کنند تا بتوانند این طور آسان زبان خودشان را در میان یک ملت بیگانه ترویج کنند؟ ما برای ترویج زبان فارسی چقدر در دنیا مشکل داریم؟ خانه ی فرهنگ ما را می بندند، عنصر فرهنگی ما را ترور می کنند، ده جور مانع در مقابل رایزنی های فرهنگی ما درست می کنند؛ چرا؟ چون در آن جا زبان فارسی یاد می دهیم. ولی ما بیاییم به دست خود، مفت و مجانی، به نفع صاحبان این زبان - که مایه ی انتقال فرهنگ آنهاست - این کار را انجام دهیم! البته بنده با فراگرفتن زبان خارجی صددرصد موافقم؛ نه یک زبان، بلکه ده زبان یاد بگیرند؛ چه اشکالی دارد؟ منتها این کار جزو فرهنگ جامعه نشود.

امروز کشورهای هاستند که متأسفانه زبان ملی خودشان، زبان رسمی شان نیست. امروز زبان رسمی هند و پاکستان، زبان انگلیسی است؛ زبان دیوانی شان، زبان انگلیسی است؛ در حالی که زبان هندی و زبان اردو و چند صد زبان دیگر هم دارند. در پاکستان، زبان اردو؛ و در هندوستان، زبان هندی، زبان رایج است؛ اما آنها بکلی مغفول عنه است. چگونه زبان خارجی آمد جای زبان ملی یک ملت را گرفت؟ همین طوری وارد می شوند. انگلیسی ها در هند سرمایه گذاری کردند تا توانستند وضعیت را به این جا برسانند. بعضی از کشورهای آفریقایی، زبانشان پرتغالی یا اسپانیولی است؛ به زبان رسمی خودشان اصلاً توجه نمی کنند؛ این خوب است؟ تسلط زبان بیگانه بر یک ملت، خوب است؟ زبان، استخوان فقرات یک ملت است؛ این را ما این طور تضعیف کنیم؟ چرا؟ چون آقایی سلیقه اش این است و این طور فهمیده! مدرسه و بچه های مردم که محل آزمون و خطا نیستند؛ آزمایشگاه نیستند که ما این مسأله را تجربه کنیم، بعد ببینیم تجربه غلط از آب درآمد. با بچه های مردم که نمی شود این طوری رفتار کرد. بنابراین اتاق فکر - یعنی یک مرکز اندیشمند و آگاه - لازم است. چیزهای فراوان دیگری هم در آموزش و پرورش وجود دارد، که باید به آنها هم توجه کرد.

آنچه من بجد طرفدار آن هستم، همان چیزی است که بعضی از دوستان هم گفتند: ارتقاء سطح تحصیلی معلمان، تا آن جایی که ممکن باشد. در این زمینه، راه هایی هم پیشنهاد شد - مثل کار تحقیق میان معلمان - که باید بررسی و پیگیری شود.

از همه ی اینها مهمتر، مسأله ی دیانت است. اگر می خواهید کار معلمی شما مورد رضای خدا و نسل های آینده قرار گیرد و در انجام وظیفه تان از شما به نیکی یاد شود، بچه ها را متدین بار بیاورید. متدین بار آوردن بچه فقط کار معلم تعلیمات دینی نیست؛ یک معلم ریاضی، یک معلم فیزیک، یک معلم فارسی و ادبیات هم با یک نکته گویی بجا و با یک تک مضراب می تواند تفکر دینی را در اعماق دل شاگرد و مخاطب خود جا دهد تا یادش نرود. گاهی حتی بیش از معلم دینی می توانند اثر بگذارند. وقتی معلم دینی سر کلاس می آید، یک تکلیف است و بچه ها و



همه ی انسان ها نسبت به تکلیف، حالت امتناع دارند. این آقا می خواهد بیاید تکلیف بدهد؛ اگر خیلی خوش بیان و خوش برخورد و خوش اخلاق و خوش تدریس باشد، یک مقدار حرفش قابل قبول است؛ اگر اینها هم نباشد، که دیگر هیچ. اما یک معلم فیزیک، یک معلم ریاضی، یک معلم شیمی، یک معلم ادبیات فارسی، یک معلم تاریخ، گاهی در خلال صحبت، با یک کلمه ی بجا - حقیقتاً یک کلمه - می تواند تأثیری در روح کودک و نوجوان و جوان بگذارد که او را به معنای واقعی کلمه متدین و پابند کند. شماها می توانید این کار را بکنید؛ هم در دبستان، هم در راهنمایی، هم در دبیرستان. بچه ها را متدین بار بیاورید. متدین بار آوردن بچه ها همان چیزی است که می تواند آینده ی این کشور را آباد کند. اگر ما می خواهیم این کشور پیشرفت صنعتی کند، پیشرفت مادی کند، پیشرفت فرهنگی کند، رتبه ی اول منطقه را - همان طور که در سند چشم انداز آمده - حائز شود، این در سایه ی انگیزش دینی و ایمان امکان پذیر است. وقتی ایمان بود، انسان دنبال ایمان حرکت می کند و با همه ی سختی ها هم می سازد.

بنده در دوره ی مبارزه، گاهی که در سلول خیلی فشار می آمد، دلم به حال بچه های کمونیست می سوخت؛ می گفتم چون اینها خدا ندارند. وقتی اوضاع بر ما خیلی تنگ می شود و فشار می آید، با خدا درد دل می کنیم؛ حرفی می زنیم و قطره ی اشکی می ریزیم و چیزی می خواهیم و امیدی در دل ما می درخشد؛ اما اینها آن را ندارند. انسان وقتی خدا را داشته باشد، امید و افق روشنی دارد.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته